

هو العليم

# محوریت دین اسلام و قرآن بر توحید

مبانی تشیع - مجلس ششم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ  
وَأَعَنَّهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

### تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهیمی که تمام دستورات آن دین بر اساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و بر اساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولی خود نگیرید!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكُفْرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛<sup>1</sup> «ای مؤمنین، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾؛<sup>2</sup> «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبند، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادی و زندگی دنیا و ماده است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادى درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!»  
این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾؛<sup>3</sup> «خداوند سبیلی برای کفار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها از ادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

### وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته

<sup>1</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

<sup>2</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

<sup>3</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همه واقعیت‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.<sup>1</sup>

### لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدسین مدینه بود<sup>2</sup> - هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛<sup>3</sup> مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوتی معنا دارد؟!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم<sup>4</sup> و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستیم عرض کنم: بی‌تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اجعلنا بینهم سالمین غانمین!<sup>5</sup> این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی به راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید:

1 جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹-۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹-۱۲۵.

2 صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

3 جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

4 متأسفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹-۱۳۲، مجلس ۴.

5 ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

«مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکن باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الا اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از کافی و من لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاطکاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن وقت من در موقع اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم!؟

**خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است:** «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»<sup>1</sup> بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش بر سر کفار و مشرکین می‌افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدس باشیم و دائماً مسئله شک بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمی است!

### آثار سوء بی‌تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و این قید در آن بود:

إن شاء الله دائماً روح القدس تو را تأیید کند، ما نصرَتْنَا بِلِسَانِك؛<sup>2</sup> «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیبش این بود که آدم ترسویی بود.<sup>3</sup> در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، او اصلاً برای کردن خندق نیامد، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می‌کنند، اما او اصلاً برای کردن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتی پیرمردها همه مشغول کار بودند، اما او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در قلعه‌ای جا داده بودند، حَسَّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیه که دختر عبدالمطلب و عمه پیغمبر است، می‌گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حَسَّان آمدم و گفتم: حَسَّان، الان رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الان خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحر خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه اینها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

حَسَّان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لِكِ يَا ابْنَةَ عَبْدِالمُطَلِّبِ! ما لي بالسَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت

<sup>1</sup> جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

<sup>2</sup> الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل والنصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

<sup>3</sup> الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

را بیمارزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار؟!» صفتیه دختر عبدالمطلب می‌گوید:

اعتجرت؛ «خودم را بپچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتن و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسان، من کشتمش! برو سلبش را بردار و بیاور! (سلب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و علت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور! گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِالمطلب! ما لي بسلبه حاجة؟! خدا پدرت را بیمارزد ای دختر عبدالمطلب! من به سلب او چه حاجتی دارم؟!»<sup>1</sup>

نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتی زن و بچه خود حسان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف \*\*\*

\*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند<sup>2</sup>

قاعده کلی است.

### حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجعان روزگار بود، اول تیرانداز لشکر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند؛<sup>3</sup> ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،<sup>4</sup> و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همه مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلفین از بیعت بود!<sup>5</sup> سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»<sup>6</sup> مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!<sup>7</sup>

چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت

<sup>1</sup> السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>2</sup> مشاهیر سلماس، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

<sup>3</sup> مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

<sup>4</sup> مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

<sup>5</sup> الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

<sup>6</sup> الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

<sup>7</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

را درباره علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

### مَحَاجَّةُ مَعَاوِيَةَ وَ سَعْدٍ وَقَاصٍ

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد و قاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلابی بود، و از مفکرین قوه و اهمه و واقعاً از آیدای شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

يا سَعْدُ، لِمَ لَا تَسْبُ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیر لی مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

### استشهاد سعد و قاص به فضائل خاصه امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران و سر خود را به علی بن ابی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل‌بیت رسول‌الله شد و آیات قرآن که درباره اهل‌بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوم: پیغمبر در جنگ خیبر علم را به دست ابوبکر داد که با مسلمان‌ها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول‌الله گفتند: عمر شکست‌خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسولُهُ، كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ بِيدِهِ؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کزار است و حمله می‌کند، و فرار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!»

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟ صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیات برای علی است، برای هیچ‌کس نیست!

(علامه [حلی] در منهاج‌الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها همین است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی بن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوم: رسول خدا درباره او فرمود: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف

شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچه مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، وَاللَّهِ! أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بماتم یا تو!» این را بزرگان سنی‌ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می‌ماند یا علی؛ و الاً به‌واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می‌کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.<sup>1</sup> همچنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی‌افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.<sup>2</sup>

این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!

### احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقاص از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! روایت از بزرگان اهل‌تسنن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود، ضَرْطٌ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «أَقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابِي!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین تا جوابت را بشنوی!"» سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ! فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ! مِنْ هَيْجَاهُ تُو رَا فِي قَلْبِ خَوْدِمٍ مَلْنُوْمٍ تَر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی بودم!»

توجه کردید! می‌گویید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می‌گوید، اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: «(من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر شنیده‌ام؛ اما تو که ادعا می‌کنی من علی را سب نمی‌کنم به‌خاطر این جهت که علی ولی است) هَلَّا نَصَرْتَهُ؟! پس چرا او را یاری نکردی?!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً، فَقُلْتُ: إِيْخُ! فَأَنْخْتُ رِجْلِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسِرْتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است و باد سیاهی وزیده است، بعد به شتر خودم گفتم: إِيْخُ! (یعنی بخواب) و راحلهٔ خود را خواباندم و توقف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و... که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من خواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین

<sup>1</sup>الإرشاد، ج ۱، ص ۱۰۵؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

<sup>2</sup>تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخْ إِيح فِي الْقُرْآنِ؛ إِخْ إِيح فِي الْقُرْآنِ مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> «اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمانان با هم بجنگند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!»  
بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! أَكُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!  
سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزوارترم!»

معاویه هم (به قول ما مثلکی) به او گفت: «بأبي عليك بنوعذرة؛ تو شایستگی این چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم‌خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»<sup>۲</sup>

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمانان، مثل اویس قرنی و عمار یاسر، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛<sup>۳</sup> خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشکر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشکر علی را در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، شاید حکمین پیش نمی‌آمد و شاید حقه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

### عزت حرمت شدید و اکید احتیاطکاری بی‌مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیه و بنی‌مروان رسید] اصلاً خون مسلمانان و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!»<sup>۴</sup> آن قدر ذلیل شدند که همه بزرگانشان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود - نه اینکه یقیناً شیعه بود - خودش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید: من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خودش هدر بود!<sup>۵</sup> اینها برای احتیاطکاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم آب پاکی پیدا

<sup>۱</sup> سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

<sup>۲</sup> مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

<sup>۳</sup> شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و ۵۵۶ - ۵۵۹.

<sup>۴</sup> نهج البلاغة (عبد)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

<sup>۵</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

کنیم که وضو بگیریم، اما اگر بخواهیم این قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی‌خواهد آن قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

[می‌گویند]: «این حکومت‌ها به درد نمی‌خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و...» همه اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می‌کند که انسان از هر قسم جنابیتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حق خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاطکاری نیست، این ضد احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاطکاری کنند؛ همه اینها اشتباهکاری است و احتیاطکاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

آن وقت مسئله به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجه کردید! متوکل به قبر حضرت سیدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود!

### اعتراض منتصر عباسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السلام

در تاریخ کامل این اثر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیه و در ردّ اهل بیت گفت و شعر هایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعر هایش این بود: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی‌رسد و ارث هم که به داماد نمی‌رسد! پس شما ولی پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدعی حکومت هستند، قلامه‌ای<sup>2</sup> هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشای کنند!» او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در همان مجلس، متوکل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می‌کند! بعد از آن متوکل دستور داد که هیچ‌کس این سه هزار دینار را جمع نکند، فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد!<sup>3</sup>

این آقای متوکل شراب می‌خورد و مست می‌کرد! حاجبش می‌گوید: یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هجویات و... می‌خوانند!<sup>4</sup>

<sup>1</sup> /الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. همچنین رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

<sup>2</sup> وقتی انسان قلم را می‌تراشد، به آن تکه‌های قلامه می‌گویند. (علامه طهرانی)

<sup>3</sup> الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

<sup>4</sup> رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می‌گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عِبَادَةُ مُخَنَّث - که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!  
در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول‌الله و خلیفه‌المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می‌کنند!  
منتصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل گفت:

«چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب و سگ‌ها نگذار! یعنی هرچه خودت می‌خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی‌هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی‌عباس هستی و بالأخره قوم‌خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟! متوکل گوش داد، بعد به مغنیان گفت: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَى عَلَى ابْنِ عَمِّهِ \*\*\* رَأْسُ الْفَتَى فِي جِرِّ أُمِّهِ

تمام مغنیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»<sup>1</sup>

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجّه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛<sup>2</sup> و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه‌قطعه کردند.<sup>3</sup>

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به‌خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لِبِالْمُرْصَادِ!<sup>4</sup>

### حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد که زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند و از راه می‌اندازد: «و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»<sup>5</sup>

<sup>1</sup> الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

<sup>2</sup> همان، ص ۵۶.

<sup>3</sup> همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

<sup>4</sup> اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ».

<sup>5</sup> معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «بهدرستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

<sup>5</sup> /الأمالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴.

هم تندى غلط است و هم كندى غلط است؛ اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام نمط اوسط بودند.

مالك اشتر و اصبع بن نباته مى‌گويند:

حال ما نسبت به اميرالمؤمنين اين‌طور بود كه با اينكه باهم مى‌نشستيم، صحبت مى‌كرديم، شوخى مى‌كرديم، على در ميان ما اصلاً يكي از ما بود و شناخته نمى‌شد؛ اما در پذيرش فرمان او به اندازه‌اى مطيع بوديم مثل اينكه شمشير زنى با شمشير كشيده بر بالاي سر ما ايستاده است و الان مى‌خواهد فرود بياورد، ما هم اين‌قدر مطيع بوديم و تخطى نمى‌كرديم.<sup>1</sup>

و اين معنای ولايت و معنای تشيع است! اميرالمؤمنين شخصيتى ندارد كه براى خودش تاج و تختى بگذارد؛ او هم مثل يكي از مردم است، ولي اين امر، امر خدا است و بايد اجرا بشود!

خداوند ان‌شاءالله در امروز كه روز عيد قربان است، بهره ما را خيلى كافي و وافي قرار بدهد! و ما را از همان شيعيان اوسط قرار بدهد كه نه تندرو باشيم و نه كندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتياطكارى‌هاى بى‌جا [دور بگرداند]!

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

---

«بهترين شيعيان من كه مورد نظر و انتخاب من‌اند، آن دسته و فرقه‌اى هستند كه راه اعتدال و ميانه را اتخاذ نموده‌اند.»  
<sup>1</sup> شرح نهج البلاغه، ابن‌ابى‌الحديد، ج ۱، ص ۲۵.